



Metaphysics

University of Isfahan E-ISSN: 2476-3276
Vol. 15, Issue 1, No. 35, Spring and Summer 2023

(Research Paper)

Epistemic Trust: The Nature, Scope and its Applications

Zahra Pakniya

MA, philosophy and Theology Department,, Faculty of Theology, University of Qom,, Qom, Iran
z.pakniya.n@gmail.com

Zahra Khazaei*

Professor, Philosophy and Theology Department,, Faculty of Theology, University of Qom, Qom, ,Iran
z-khazaei@qom.ac.ir

Abstract

Despite the importance of trust in epistemology, there is no consensus about its nature and issues. Some consider it a cognitive attitude and some think it an emotional attitude. The combination of cognitive and emotional elements is another point of view chosen by Linda Zagzebski. The combination of the two elements of belief and feeling, plus the element of behavior and its explanation in the context of virtue theory, distinguishes Zagzeski's view from the rest. This article focuses on Zagzebski's point of view and analyzes the nature, scope, and applications of epistemic trust. While accepting two types of self-trust and trust to others, she established a special commitment between these two and extended the scope of cognitive self-trust as a pre-reflective feature, according to the principle of equality, to trust others. Validity of testimony in justifying beliefs, exemplarist theory, and a new interpretation of the Consensus Gentium argument is among the applications of epistemic trust discussed in the article. Despite Zagzebski's effort to provide a more accurate explanation of epistemic trust and its application in various fields of epistemology, philosophy of religion, and moral philosophy, there are still ambiguities and weaknesses in her view that make it difficult to justify the role of epistemic trust.

Keywords: epistemic trust, self trust, trust to others, testimony, exemplarist theory, Consensus Gentium argument, Linda Zagzebski,

* Corresponding Author



2476-3276 © University of Isfahan

This is an open access article under the CC BY-NC-ND/4.0/ License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>).



: [10.22108/mph.2022.134185.1426](https://doi.org/10.22108/mph.2022.134185.1426)



: [20.1001.1.20088086.1402.15.35.5.1](https://orcid.org/20.1001.1.20088086.1402.15.35.5.1)



دوفصلنامه علمی متافیزیک

سال پانزدهم، شماره اول (پیاپی ۳۵)، بهار و تابستان ۱۴۰۲، ص ۷۱-۸۷

تاریخ وصول: ۱۴۰۱/۰۴/۰۴، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۹/۰۱

(مقاله پژوهشی)

اعتماد معرفتی: ماهیت، گستره و کاربردهای آن

زهرا پاک نیا: دانش آموخته ارشد، گروه فلسفه و کلام، دانشکده الهیات، دانشگاه قم، قم، ایران.

z.pakniya.n@gmail.com

زهرا خزاعی*: استاد، گروه فلسفه و کلام، دانشکده الهیات، دانشگاه قم، ایران.

z-khazaei@qom.ac.ir

چکیده

به‌رغم اهمیت اعتماد در معرفت‌شناسی، درباره ماهیت و مسائل آن اتفاق نظر وجود ندارد. برخی آن را نگرشی شناختی و بعضی آن را نگرشی عاطفی تلقی می‌کنند. تلفیق دو عنصر شناختی و عاطفی، دیدگاه دیگری است که لیندا زگزیسکی برگزیده است. ترکیب دو عنصر باور و احساس به‌اضافه عنصر رفتار و تبیین آن در بستر نظریه فضیلت، دیدگاه زگزیسکی را از بقیه متمایز می‌کند. مقاله حاضر با تمرکز بر دیدگاه زگزیسکی، به تحلیل ماهیت، گستره و کاربردهای اعتماد معرفتی پرداخته است. ضمن پذیرش دو گونه خوداعتمادی و اعتماد به دیگری، وی التزام خاصی میان این دو برقرار ساخته و دامنه خوداعتمادی معرفتی را به‌عنوان یک ویژگی پیشاتأملی، بنابر اصل برابری تا اعتماد به دیگران امتداد می‌دهد. اعتباربخشی به گواهی در توجیه باورها، الگوگرایی و تقریری نو از برهان اجماع عام از جمله کاربردهای اعتماد معرفتی است که در مقاله به آن پرداخته می‌شود. با وجود تلاش زگزیسکی برای ارائه تبیینی دقیق‌تر از اعتماد معرفتی و کاربست آن در حوزه‌های مختلف معرفت‌شناسی، فلسفه دین و فلسفه اخلاق، هنوز ابهامات و ضعف‌هایی در دیدگاه وی وجود دارد که توجیه نقش اعتماد معرفتی را با مشکل مواجه می‌کند.

واژگان کلیدی: اعتماد معرفتی، خوداعتمادی، اعتماد به دیگری، گواهی، الگوگرایی، برهان اجماع عام، لیندا زگزیسکی

* نویسنده مسئول



2476-3276 © University of Isfahan

This is an open access article under the CC BY-NC-ND/4.0/ License (<https://creativecommons.org/licenses/by-nc-nd/4.0/>).



[10.22108/MPH.2022.134185.1426](https://doi.org/10.22108/MPH.2022.134185.1426)



[20.1001.1.20088086.1402.15.35.5.1](https://doi.org/10.20088086.1402.15.35.5.1)

۱. مقدمه

بر سه مؤلفه باور، احساس و رفتار می‌داند و بر اهمیت عواطف، به دلیل تأثیرات انگیزشی آنها تأکید دارد. علاوه بر این، اعتماد از جهت ارتباطش با فضیلت مورد سؤال قرار گرفته است. چنان‌که مک کراو با تکیه بر معرفت‌شناسی فضیلت مسئولیت‌گرا آن را از سنخ فضیلت معرفتی می‌داند (McCraw, 2020) و زگزیبسکی که خود فیلسوفی فضیلت‌گرا و مدافع مسئولیت‌گرایی است، بدون اینکه آن را از سنخ فضیلت بداند، وجودش را نه تنها برای کارآمدی همه فضایل معرفتی ضروری می‌داند، بلکه آن را شرط ضروری کسب معرفت سطح پایین یا همان معرفت حیوانی تلقی می‌کند (Zagzebski, 2012)؛ از این رو، هم معرفت‌شناسان غیرفضیلت‌گرا هم فضیلت‌گرایان (اعتمادگرا و مسئولیت‌گرا) اعتماد معرفتی را برای دستیابی به اهداف معرفتی لازم دانسته‌اند.

به باور زگزیبسکی، اگر اعتماد معرفتی معقول و موجه نباشد، بیشتر فضایی که فضیلت‌های فکری نامیده می‌شوند، فضیلت به شمار نمی‌آیند. از نظر او، در رابطه دوسویه اعتماد معرفتی و فضایل فکری، خوداعتمادی زیربنای فضایل است و برخی فضایل فکری، معیاری برای تنظیم خوداعتمادی و اعتماد به دیگران در مدار صحیح هستند. وی اعتماد به خود را به عنوان یک ویژگی پیشاتأملی، ضروری و عقلانی می‌داند و بر اساس اصل مساوات یا برابری بین خود و دیگری، اعتماد به دیگری را نیز شرط لازم برای کسب معرفت دانسته و آن را در همه حوزه‌ها، از جمله در حوزه فلسفه اخلاق و فلسفه دین، کارآمد می‌بیند؛ از این رو، در نظر وی، خوداعتمادی معرفتی منسجم، التزام ما به دیگراعتمادی را در پی دارد که با بسیاری از مسائل معرفتی و اخلاقی همچون اتوریته معرفتی و اخلاقی، الگوگرایی معرفتی و اخلاقی، گواهی و... گره خورده است. رویکرد الگومدارانه وی

هرچند ممکن است برخی اعتماد را صرفاً در حوزه اخلاق مطرح کنند، بسیاری از فلاسفه، از جمله فولی (Foley, 2004)، زگزیبسکی (Zagzebski, 2012)، لِر (Lehrer, 1995)، مک کراو (McCraw, 2015)، گرکو (Greco, 2020)، مک مایلر (McMyler, 2011)، بئر (Baehr, 2011) به تفصیل درباره اعتماد معرفتی و نقش آن در معرفت‌شناسی بحث کرده‌اند. با وجود اختلاف این فلاسفه درباره ماهیت اعتماد معرفتی، معنا و ضرورت اعتماد به خود و دیگران، آن را شرط لازم برای دستیابی به اهداف معرفتی مثل کسب شناخت، دستیابی به قرینه، فهم و توجیه باور دانسته‌اند. آثار متعددی که در سال‌های اخیر نگاشته شده است، گویای اهمیت این ویژگی در حوزه معرفت‌شناسی است.

trust و reliance دو واژه‌ای هستند که در مبحث اعتماد استفاده می‌شوند. reliance که به معنای صرف اتکا بر چیزی یا کسی است، هم در رابطه فرد با شیء مطرح است هم فرد با فرد و رابطه ای یک‌طرفه است؛ اما trust به معنای اعتماد، صرفاً ناظر به رابطه بین اشخاص (با خود و دیگری) است و رابطه‌ای طرفینی است. با توجه به اهمیت ویژگی‌هایی که reliance فاقد آن است، ولی trust از آنها برخوردار است^۱، فلاسفه عمدتاً واژه دوم را درباره اعتماد معرفتی ترجیح می‌دهند.

پرسش درباره ماهیت اعتماد، از این حیث که نوعی نگرش شناختی است یا عاطفی، گستره آن، دلایلی که برای موجه بودن یا عقلانیت اعتماد به خود و دیگری وجود دارد و کاربرد آن در معرفت‌شناسی از جمله مباحثی است که فلاسفه به آن پرداخته‌اند.

برخی فلاسفه اعتماد را از سنخ باور و بعضی دیگر از سنخ عاطفه می‌دانند. زگزیبسکی آن را مشتمل

باعث شده تا گفته‌ او را بپذیریم و برخی اعتماد را ترکیبی از باور و عاطفه می‌دانند. علاوه‌براین، درباره‌ برخی مسائل مرتبط با اعتماد، از جمله اینکه آیا اعتماد به دیگری مشروط به قرینه و دلیلی است که باور او را موجه کند و اینکه آیا لازم است فرد مقابل از ویژگی اعتمادپذیری برخوردار باشد و ما به این ویژگی باور داشته باشیم تا اعتماد موجه باشد، اختلاف نظر وجود دارد. البته پاسخ به این سؤال که آیا اعتماد از سنخ باور است یا چیزی غیر و یا فراتر از آن، چندان آسان به نظر نمی‌رسد و در واقع، یکی از معضلات دیدگاه‌های شناختی و مطالعات کاربردی راجع به قالب و معیار اعتماد، فهم همین مسئله است. در حالی که برخی از نظریه‌پردازان اعتماد معتقدند که اعتماد به شیوه‌ای بنیادین با باور متفاوت است و چالشی ذاتی میان اعتماد و عقل نظری وجود دارد (McMyler, 2011: 113) و بر نقش عاطفی آن تأکید دارند، بعضی اعتماد را نوعی نگرش شناختی، یعنی از سنخ باور دانسته‌اند؛ به این دلیل که همانند باور، نگرشی غیرارادی است (Baier, 1995: 24).^۲ بایر معتقد است ما نمی‌توانیم به سبب جنبه‌های انگیزشی اعتماد، به جای دلایل معرفتی آن، به دیگری اعتماد کنیم؛ یعنی به این دلیل که می‌خواهیم یا تمایل داریم به دیگری اعتماد کنیم؛ بلکه به دیگران اعتماد می‌کنیم، چون دلیلی برای این باور داریم که شخص مقابل ارزش اعتماد کردن را دارد یا می‌تواند داشته باشد؛ بنابراین، آنچه باعث می‌شود تا به دیگری اعتماد کنیم، باور به درستی سخن طرف مقابل و باور به اعتمادپذیری او است؛ نه گرایش به او. در نتیجه، این گروه «دلایل باوری» را دلیل اعتماد می‌دانند و اعتماد را به معنای باور به اعتمادپذیری شخص معتمد تلقی می‌کنند. در مقابل، برخی اعتماد را شبیه عاطفه یا تمایل به دیگری می‌دانند؛ به این دلیل که ویژگی‌هایی

در فلسفه اخلاق و معرفت‌شناسی به او این امکان را می‌دهد که از ضرورت اعتماد به دیگری به خوبی دفاع کند. او در آثار گوناگونی مانند «آتوریته^۱ معرفتی؛ نظریه اعتماد.....» (2012)^۱، «نظریه اخلاقی الگومدارانه» (2017)^۲ و «نظریه انگیزش الهی»^۳ (2014) از دیدگاه خود دفاع کرده است.

مقاله حاضر که برای تبیین ماهیت، گستره و کاربردهای اعتماد معرفتی، بر دیدگاه‌های زگربسکی متمرکز شده است، پس از تبیین ماهیت اعتماد، معنا و دلایل موجه و ضروری بودن خوداعتمادی و اعتماد به دیگری را توضیح می‌دهد. سپس کاربردهای اعتماد به دیگری را در سه مورد گواهی، نقش الگوها در معرفت‌شناسی و برهان اجماع عام در توجیه باور به خداوند تحلیل می‌کند و در پایان، ضمن اشاره به برخی از نقطه‌ضعف‌های دیدگاه زگربسکی، به این نتیجه می‌رسد که برخلاف ضرورت اعتماد به خود و دیگری در حوزه معرفت‌شناسی، هنوز پرسش‌هایی وجود دارد که معرفت‌شناسان باید درباره‌ آن به بحث و تولید نظر بپردازند.

۲. ماهیت اعتماد معرفتی

با وجود اهمیت اعتماد در معرفت‌شناسی، درباره‌ ماهیت و مسائل آن اتفاق نظر وجود ندارد. می‌دانیم اعتماد نوعی نگرش ذهنی است؛ اما در این باره که نوعی نگرش شناختی است یا نگرشی عاطفی، اختلاف وجود دارد. برخی صرفاً آن را از سنخ باور به شخص مقابل می‌دانند، بعضی معتقدند اعتماد به این معنا است که به فرد مقابل تمایل داریم و این

^۱Epistemic Authority, A Theory of Trust, Authority, and Autonomy in Belief

^۲Exemplarist Moral Theory.

^۳Divine Motivation Theory.

دارد که شبیه عواطف است (Holton, 1994; Baker, 1987)؛ به همین دلیل است که در اعتماد به دیگری، به دنبال دلیلی برای توجیه اعتمادمان به فرد معتمد نیستیم؛ بلکه سعی می‌کنیم تا از قرائنی که باعث سلب اعتمادمان از طرف مقابل می‌شود، پرهیز کنیم. مثل جایی که به مادرم اعتماد دارم و سخن او را بدون هیچ قرینه و دلیل اضافی، به دلیل عاطفه‌ای که به او دارم، می‌پذیریم. پس اعتماد، بدون باور به اعتمادپذیری فرد معتمد نیز محتمل است (McLeod, 2015: 17).

درمقابل، برخی از فلاسفه تأکید دارند که بررسی دقیق مؤلفه‌های اعتماد نشان می‌دهد که اعتماد چیزی بیش از یک ویژگی عقلانی، یعنی فراتر از باور است. دلیل آنها اعتماد به دیگری است؛ از این حیث که متضمن نوعی وابستگی بین فردی یا نوعی احساس گرایش و تمایل به طرف مقابل است که باور در حالت معمول، فاقد آن است. زگزیسکی که جزء این گروه است، معتقد است اعتماداً به لحاظ ساختار، یک نگرش شناختی صرف نیست؛ بلکه یک نگرش عاطفی نیز هست که می‌تواند در غیاب قرینه و شواهد رخ دهد (Zagzebski, 2012)؛ با این حال، دخالت این امور غیرشناختی در تعریف اعتماد، از مسائل بحث‌انگیز در میان فلاسفه است (McMyler, 2011: 114).

نکته دیگر درباره رابطه معقولیت اعتماد و قرینه است. در اینجا دو نوع پرسش وجود دارد: آیا معقولیت اعتماد در گروه داشتن قرینه برای درستی سخن فرد مقابل است؟ یعنی لازم است باورهای او به طریقی موجه شود تا آنها را بپذیریم؟ و پرسش دیگری متفرع بر پاسخ به این سؤال است. یعنی به فرض که اعتماد در غیاب شواهد مطلوب و معتبر برای باور، مجاز و موجه باشد (چنان‌که اغلب این را

می‌پذیرند) آیا موجه یا معقول بودن اعتماد، الزاماً مشروط به فقدان قرینه است یا اینکه با حضور قرائن هم می‌تواند رخ دهد؟ زگزیسکی (Zagzebski, 2014: 27) و مک مایلر (McMyler, 2011: 114) برای نمونه به این سؤال پاسخ مثبت می‌دهند و درمقابل، بکر (Becker, 1996)، بیکر (Baker, 1987)، جونز (Jones, 1996) و مک کراو (McCraw, 2015) اعتماد را به لحاظ ساختاری در تقابل با قرینه می‌دانند و معتقدند این دو با هم سازگار نیستند. از نظر آنها، اعتماداً خودش به لحاظ ماهیت، دلیلی برای موجه بودن خودش است و نیازی به دلیل و قرینه ندارد و ما باید اعتماد بدون قرینه را نیز بپذیریم. وقتی می‌گوییم اعتماد وابسته به دلیل و شاهد نیست، معنایش این است که وقتی دلیل و قرینه‌ای نداریم، می‌توانیم خطر کنیم و به کسی اعتماد کنیم و گاهی اوقات ضروری است که این کار را انجام بدهیم؛ پس الزاماً بر اساس قرینه به کسی اعتماد نمی‌کنیم.

زگزیسکی اعتماد را به طور کلی نگرشی متشکل از سه مؤلفه باور، عاطفه و رفتار می‌داند که در موارد متداول اعتماد معرفتی و همچنین اعتماد در حوزه عملی حضور دارند (Zagzebski, 2014: 269). هرچند رفتار مؤلفه‌ای مستقل از دو عنصر باور و احساس نیست و در واقع، این دو عنصر به عمل منجر می‌شوند، زگزیسکی ترجیح می‌دهد تا آن را به عنوان یک مؤلفه ذکر کند.

او با این عبارت که «X به منظور Y به Z اعتماد می‌کند»، یک رابطه سه‌وجهی بین این سه مؤلفه فرض کرده است:

۱- X باور دارد که Y به Z منجر خواهد شد و

اگر چنین نباشد، X ممکن است آسیب ببیند.

۲- X برای رسیدن به Z به Y حس اعتماد دارد.

$X - Y$ با Y به گونه‌ای رفتار می‌کند که گویی Z به Y منجر خواهد شد.

پس از نظر او، اعتماد تلفیقی از سه مؤلفه معرفتی، عاطفی و رفتاری است (Zagzebski, 2012: 37). البته او ادعا نمی‌کند که حضور هر سه مؤلفه اعتماد در همه مصادیق ضروری است؛ اما معتقد است هر سه عنصر در مصادیق متداول استاندارد، وجود دارند (Zagzebski, 2014: 269)؛ باین حال، وی به دلیل تأکیدی که بر عنصر عاطفی دارد، معتقد است اگر فرد به چیزی باور داشته باشد، اما احساسش با این باور ناسازگار باشد، در این صورت نمی‌توان پذیرفت که او به آن چیز اعتماد دارد. وی در این باره شخصی را مثال می‌زند که برخلاف باورش به ایمن بودن پرواز، از پرواز کردن می‌ترسد؛ در نتیجه، به دلیل این ترس، نمی‌توان ادعا کرد که او به این پرواز اعتماد دارد.

سؤال دیگری که در مورد ماهیت اعتماد معرفتی مطرح است، این است که آیا اعتماد نوعی فضیلت است. اگر فضیلت معرفتی یک خصیصه اکتسابی باشد، چنان‌که زگزیبسکی به این اعتقاد دارد، پس اعتماد پیشاتأملی که بخشی از قابلیت‌های طبیعی انسان به حساب می‌آید، فضیلت محسوب نمی‌شود. زگزیبسکی در مقاله اعتماد (2014)، این نوع اعتماد را فضیلت نمی‌داند؛ ولی وجودش را برای کارآمدی همه فضایل معرفتی بنیادی می‌داند. اما درباره اعتماد تأملی باتوجه به انتخابی بودن اعتماد و شک در عملکردهای ما، اعتماد فردی را که نه در اعتماد کردن افراط می‌کند نه در شک کردن، و اعتمادش به دیگری متعادل است، از سنخ فضیلت می‌داند؛ به طوری که برخی از فضایل فکری، مانند تواضع فکری و

گشودگی ذهن و انصاف فکری، باعث محدود کردن و کنترل آن می‌شوند و فضایی مانند شجاعت فکری و پشتکار و... باعث افزایش اعتماد می‌شود (Zagzebski, 2014: 280).

۳. گستره اعتماد معرفتی

۳-۱. خوداعتمادی معرفتی

درباره معنای خوداعتمادی و دلایل عقلانیت آن، دیدگاه‌های مختلفی مطرح شده است. اعتماد به قوای معرفتی خود و اعتماد به شخص خود دو تفسیری است که در این باره ارائه شده است. فلاسفه عمدتاً معنای اول را قبول دارند و زگزیبسکی هر دو تفسیر را در دو سطح می‌پذیرد و در نهایت اعتماد به اشخاص را ترجیح می‌دهد. وی آن را پیچیده‌تر از اعتماد به غیر اشخاص می‌داند؛ زیرا دومی شامل اعتماد به اراده خیر افراد دیگر در برابر من است؛ در حالی که اولی این گونه نیست.

زگزیبسکی درباره نحوه برخورد قوای معرفتی انسانی با جهان خارج، دائم سخن از اعتماد و انتخاب اعتماد به جای شکاکیت می‌گوید و معتقد است آنانی که همواره در پی ادله قاطع برای معرفت هستند، در نهایت، دچار دور معرفتی می‌شوند؛ بنابراین، بهتر است از همان اول آنچه را که به طور طبیعی در همه انسان‌ها مشترک است، یعنی اعتماد در حد معقول به قوای معرفتی را بپذیریم و سپس به مرحله دوم اعتماد که اعتماد تأملی است، وارد شویم (Zagzebski, 2011: 27)؛ نه اینکه تا ابد در پی استدلال‌های خدشه‌ناپذیر باشیم.

فولی هم معتقد است هرگونه زندگی عادی و ناشکاکانه حتماً باید شامل میزان زیادی از اعتماد به قوای عقلانی خود باشد (Foley, 2004: 99). او هم برای فرار از دور ناشی از سنجش اعتبار قوا و آرا و نظراتمان براساس همین قوا و نظرات و هم برای پرهیز از شکاکیت، معتقد است که مجبوریم به قوای معرفتی خود اعتماد کنیم و زگزبسکی اعتماد به قوا را نه از سر جبر، بلکه از روی طبیعت و به‌عنوان ابزاری برای دستیابی به صدق می‌پذیرد (Zagzebski, 2012: 36). فلاسفه با این تصور که اعتماد به قوا همانند اعتماد به غیراشخاص یعنی اشیا است، آن را تأیید می‌کنند؛ چنان‌که زگزبسکی می‌نویسد: «اعتماد به خودم به این‌معنا مانند اعتمادم به اتومبیل است» (ibid.).

فرض زگزبسکی این است که هدف اصلی قوای معرفتی ما این است که ما را به صدق برسانند؛ بنابراین، اعتماد به قوای معرفتی مان به این‌معنا است که:

۱. ما باور داریم که قوایمان ما را به صدق خواهد رساند و اگر آنها باور کاذب تولید کنند، امکان آسیب دیدن ما وجود دارد.

۲. ما حس اعتماد به قوای خودمان را برای دستیابی به صدق داریم.

۳. ما به‌گونه‌ای با قوای خود رفتار می‌کنیم که گویا آنها ما را به صدق می‌رسانند.

دستاورد این قسم خوداعتمادی از نظر زگزبسکی، معرفت نازل و سطحی یا به‌گفته سوسا معرفت حیوانی است؛ به‌همین دلیل، در باور زگزبسکی این‌گونه اعتماد، مؤلفه‌ای از «خویشتن‌پیشاتأملی

انسان» است (Zagzebski, 2011: 23) که به‌طور طبیعی در ما وجود دارد. یعنی چون ما به‌طور طبیعی میل به صدق و حقیقت داریم و به‌طور طبیعی باور داریم که قوای معرفتی ما می‌توانند آن میل طبیعی را برآورده سازند، در نتیجه به آنها اعتماد می‌کنیم تا به صدق دست پیدا کنیم. به این ترتیب، وی خوداعتمادی معرفتی را هم عقلانی و هم اجتناب‌ناپذیر می‌داند و معتقد است که خوداعتمادی به‌طور کامل، مدت‌ها قبل از اینکه استدلال‌های فلسفی راجع به شکاکیت را بشنویم، شکل گرفته است.

به هر حال، دو راه بیشتر پیش رو نداریم: یا باید به قوای مولد باور اعتماد نکنیم و در نتیجه، به باورهایمان شک کنیم یا باید به روشی کاملاً تأملی به آنها اعتماد کنیم (Zagzebski, 2014: 274). زگزبسکی راه دوم را می‌پذیرد.

از نظر زگزبسکی، همه باورهای ما نتیجه تأمل فلسفی و عقلانی نیست؛ بلکه تنها تعداد بسیار اندکی از باورهای ما نتیجه فعالیت توانایی‌های تأملی ما است؛ بنابراین، اگر تصور کنیم که توانایی دستیابی به حقیقت و صدق را داریم، باید بپذیریم که گاهی بدون مساعدت تأمل می‌توانیم به صدق دست پیدا کنیم و شاید اغلب این کار را هم می‌کنیم؛ بنابراین، لازم است به ارتباط میان قوای معرفتی مان و صدق اعتماد پایه^۱ داشته باشیم و باتوجه به اینکه ما پیش از شروع به تأمل کردن، برای پاسخ به سؤالاتمان بر قوای خود اتکا می‌کنیم، می‌توان گفت اعتماد به قوا، از قبل، بخشی از خویشتن‌پیشاتأملی ما است (Zagzebski, 2012: 36). برخلاف فولی (Foley, 2001: 25,47) و

شخص خودمان اعتماد داریم و از طریق آن است که به قوای خودمان اعتماد می‌کنیم. به‌باور وی، انسان به خودش به‌عنوان یک فاعل معرفتی اعتماد می‌کند تا بتواند قوای معرفتی خودش را مسئولانه مدیریت کند و تا جایی پیش می‌رود که بتواند مسئولیت معرفتی خودش را ایجاد کند (Zagzebski, 1996). پس مسولیت معرفتی، تکیه بر خود را به‌عنوان «شخص» پیش‌فرض می‌گیرد و تکیه بر قوا کافی نیست.

علاوه بر این، اعتماد به خود، مؤثرترین راه است برای آنکه فرد بتواند آگاهانه ناسازگاری‌های موجود در عواطف، باورها و اراده را حل کند؛ زیرا طبیعتاً به خودمان بیش از هر حالت دیگری اعتماد داریم (Zagzebski, 2012: 45). زگزیبسکی از این سازگاری بین حالات معرفتی، ارادی و عاطفی به عقلانیت معرفتی تعبیر می‌کند.

در مجموع، وی به دو مرحله خوداعتمادی معرفتی اشاره دارد:

الف) اعتماد پایه به قوای معرفتی مان که آن را اعتماد پیش‌تأملی می‌نامد؛

ب) اعتماد ویژه به «خود» حین به‌کارگیری خودآگاهانه قوای معرفتی مان به بالاترین حدی که می‌توانیم به‌لحاظ معرفتی وجدان‌محور باشیم (Zagzebski, 2011: 27) (اعتماد پساتأملی).

وی در واقع، با اثبات خوداعتمادی قصد دارد نتایج آن را برای اعتماد به دیگران بررسی کند. به‌باور او، زیربنای معرفت هم برای فرد و هم برای جوامع، مبتنی بر خوداعتمادی و اعتماد به دیگران است. آنچه که ما ادله یا قرینه می‌نامیم، برگرفته از خوداعتمادی

آلستون (Alston, 2006: 211-22) که موضعی تنزلی در برابر اعتماد دارند و معتقدند که ما وقتی نمی‌توانیم آنچه را که واقعاً به‌دنبال آن هستیم، از طریق دلیل یا شکل متقنی از توجیه به دست بیاوریم، به‌سمت اعتماد عقب‌نشینی می‌کنیم و در نهایت، پس از تأملات فلسفی درمی‌یابیم که به اعتماد نیازمندیم. در نتیجه، اعتماد وضعیت پایانی است؛ نه اینکه حالتی باشد که ما با آن شروع می‌کنیم؛ درحالی‌که زگزیبسکی خوداعتمادی را نقطه شروع تحقیق و بررسی‌های فلسفی می‌داند (Zagzebski, 2014: 272).

بنابراین، اگر ما فاقد اعتماد پیش‌تأملی باشیم، جست‌وجوی ادله برای کسب باورهایمان، به دور معرفتی ختم می‌شود. مراد از دور این است که با تکیه بر خود قوا، بگوییم باوری که از طریق قوا به دست آمده، موجه است. در نتیجه، هیچ راه عقلانی، برای گریز از خوداعتمادی طبیعی وجود ندارد و مهم‌تر اینکه نمی‌توانیم بگوییم بدون اعتماد به خودمان، بین ادله و صدق باور، زمانی که به‌لحاظ معرفتی وجدان‌محور هستیم، ارتباطی وجود دارد (Zagzebski, 2012: 29)؛ در نتیجه یک شخص خود تأمل، پیش از اینکه ادله‌ای برای اثبات اعتماد به خودش موجود باشد، به قوای معرفتی خودش اعتماد می‌کند؛ اما مسئله‌ای که در اینجا وجود دارد، این است که یک فرد وظیفه‌شناس به «خودش» بیش و پیش از قوا اعتماد دارد و اصلاً به‌دلیل اعتماد به خودش است که به ادله و قراین اعتماد می‌کند؛ به‌همین دلیل است که زگزیبسکی اعتماد به خود را از نوع اعتماد به شخص و شخصیت معرفتی خود می‌داند؛ نه صرفاً اعتماد به قوا. در واقع، ما اول به

است که شامل اعتماد به دیگران هم می‌شود که حاصل جمع خوداعتمادی‌ها است. در بخش بعدی دربارهٔ دیگراعتمادی بیشتر توضیح داده می‌شود.

۲-۳. دیگراعتمادی معرفتی

زگزبسکی می‌پرسد: کسی که در پذیرفتن باورهای خود یک وظیفه‌شناس معرفتی است، چگونه باید با باورها و قوای دیگران برخورد کند؟ در خوداعتمادی او بحثی نیست؛ اما آیا او باید به افراد دیگر هم اعتماد کند؟

پاسخ وی به این سؤال مثبت است؛ زیرا ازسویی در صورت فقدان اعتماد به دیگران ما دارای دانش و معرفت بسیار اندکی خواهیم بود (Zagzebski, 2011: 278). ازسوی دیگر، به اعتقاد زگزبسکی، وقتی ما به‌طور منطقی به باورهایی که با به‌کارگیری قوایمان و با وجدان‌محوری به دست آورده‌ایم اعتماد می‌کنیم، یکی از این باورها این است که انسان‌های عادی و بالغ دیگر هم مانند ما همان میل طبیعی به صدق و همان توانایی‌های عام ما را دارند. در نتیجه، دیگراعتمادی طبیعی موردنظر وی، مشتمل بر اعتماد به ارتباط میان قوای من و محیط و اعتماد به قوای بسیاری از مردم دیگر است.

به این ترتیب، از نظر زگزبسکی، اعتماد کلی من به قوای خودم و پذیرش اصل شباهت بین من و دیگران، مرا به لحاظ عقلانی ملزم می‌کند تا به قوای دیگران نیز اعتماد کلی داشته باشم؛ بنابراین، من باید باور کنم که قوای معرفتی دیگران به صورت پایه اعتمادپذیر است و باید احساس اعتماد به قوای آنها را داشته باشم و طوری رفتار کنم که گویا آنها

اعتمادپذیرند؛ همان‌گونه که به خودم اعتماد دارم؛ البته زگزبسکی می‌پذیرد که دلیل من برای باور به اینکه دیگر افراد دارای قوای طبیعی یکسانی همانند من هستند، دلیل پیشین نیست؛ اما از نظر او، آن اصلی که می‌گوید من باید مثل نمونه‌های مشابهم رفتار کنم، یک دلیل پیشین است.

او الزام اعتماد معرفتی به دیگران را همانند خوداعتمادی، مشتمل بر دو سطح می‌داند:

۱. اعتماد عام به قوای دیگران؛ چون دارای

قوایی همسان با من هستند؛

۲. اعتماد خاص برآمده از خودتأملی آنان که

من با وجدان‌محوری خود آن را یافته‌ام

(Zagzebski, 2012: 184).

درواقع، مشترک بودن ما با دیگران در داشتن قوای

معرفتی است که سبب می‌شود من نتوانم به دیگران

کمتر از خودم اعتماد کنم؛ تنها به این دلیل که من، من

هستم و آنها، آنها (Zagzebski, 2012: 208).

۴. کاربردهای اعتماد معرفتی

۴-۱. به‌عنوان گواهی

زگزبسکی ویژگی اعتماد به دیگری را در سه

حوزه کارآمد می‌بیند: اعتماد به دیگری از طریق

گواهی، اعتماد به دیگری به‌عنوان الگوی معرفتی و

تکیه بر دیگران یا اجماع عام برای اثبات وجود

خداوند. اولی در رابطه با هر نوع معرفتی مطرح

است، دومی در فلسفه اخلاق و معرفت‌شناسی و

سومی در فلسفه دین. در ادامه به تدریج این سه مورد

توضیح داده می‌شود.

قرینه‌ای برای موجه‌ساختن باور حاصل از آن فراهم می‌آورد؛ اما در اینکه چگونه قرینه باعث شده تا آن باور موجه شود، اختلاف دارند. تقلیل‌گرایان کسانی‌اند که قرینه را به استنتاج تحویل می‌برند (مانند پیروان لاک و هیوم)؛ اما ناتقلیل‌گرایان قرینه را به‌صورت غیراستنتاجی تحلیل می‌کنند (مانند رید). به‌هرحال، در هر دو روش، دریافت‌کننده گواهی مسئولیت دارد آن باور را موجه کند. گواهی موردنظر زگزیسکی، به‌معنای «اعتماد بین‌فردی»، نه از سنخ تقلیل‌گرایی است، نه ناتقلیل‌گرایی؛ زیرا نه قصد گواهی‌دهنده ارائه قرینه به شنونده است و نه اینکه شنونده گواهی به‌این‌دلیل گواهی را دریافت می‌کند که دارای قرینه است؛ بلکه گواهی مبتنی بر اعتماد، مستلزم مسئولیت‌پذیری و اعتماد بین دو طرف گواهی است (Zagzebski, 2012: 123-128).

طبق استدلال زگزیسکی برای موجه‌بودن مرجعیت گواهی و اعتماد به آن، فاعل معرفتی در برآوردی که برای کسب باور موجه بدون گواهی و با گواهی انجام می‌دهد، به این نتیجه می‌رسد که کسب باور صادق از طریق دوم احتمالش بیشتر است؛ ازاین‌رو است که پذیرش باور به مرجعیت و اعتبار آن فرد، توجیه‌پذیر و عقلانی است.

۲.۴. در نظریه الگوگرایی

در بحث اعتماد به الگوها، زگزیسکی پرچم‌دار نظریه الگوگرایی است. از دید وی، ما با تقلید از فرزنانگان و حکما انواع بالاتری از معرفت را کسب می‌کنیم. لازمه این امر دو گونه اعتماد است: اعتماد به توانایی‌های خودمان در شناسایی افراد حکیم و همچنین، اعتمادکردن به توانایی برتر آنها در به‌دست‌آوردن مطلوب‌ترین انواع معرفت. زگزیسکی

یکی از پدیده‌ترین چالش‌های اعتماد به دیگری و به‌تعبیری مشخص‌ترین صورت اعتماد معرفتی، گواهی^۱ است. اعتماد به آنچه که دیگران می‌گویند، چه درباره جهان خارج چه مربوط به خودمان، یکی از بنیادی‌ترین روش‌های کسب معرفت است؛ ازاین‌رو، هرچند در معرفت‌شناسی سنتی اکتساب باورهای شناختی اصلی از طریق اعتماد به دیگران ممنوع بود، چنان‌که معرفت یا باور معقول می‌بایست در نهایت مبتنی بر تصورات واضح و متمایز فردی (دکارت) و یا انفعالات حسی (لاک) می‌شد، اما معرفت‌شناسان معاصر به‌ویژه بر نقش اعتماد به دیگری، برای معرفت حاصل از گواهی تأکید دارند (Origg, 2004). در بحث از گواهی، تمرکز بر باور دیگری است. ما به باورهای دیگران از طریق گفتار و نوشتار پی می‌بریم. گواهی زمانی رخ می‌دهد که گوینده چیزی را به شنونده می‌گوید و این اختیار را به شنونده داده که به گفته او باور داشته یا نداشته باشد (Zagzebski, 2012: 120).

سؤالی که در اینجا مطرح است، این است که: باور مبتنی بر گواهی چگونه موجه می‌شود؟ آیا لازم است شنونده قرینه‌ای برای توجیه باوری که از طریق گواهی دریافت می‌کند، داشته باشد؟ بیشتر دیدگاه‌های مربوط به توجیه باور مبتنی بر گواهی موافق‌اند که شنونده در یک سناریوی خاصی به گوینده اعتماد می‌کند؛ اما در این باره که چه ارتباطی به توجیه شنونده دارد، اختلاف‌نظر وجود دارد. زگزیسکی می‌گوید هم تقلیل‌گرایان و هم ناتقلیل‌گرایان گواهی^۳ موافق‌اند که گواهی برای شنونده آن،

¹testimony

بحث تقلید از متخصص را از گونه‌های همین نوع از کسب معرفت می‌داند و اعتقاد دارد که اگر اعتماد ما صرفاً بر قابلیت‌های طبیعی فطری خودمان متمرکز باشد و راه‌های کسب دانش مشتمل بر الگوگیری از دیگران نباشد، دانسته‌های ما بسیار پایه و ابتدایی و به‌روایت خود او، معرفتی آسان‌یاب خواهد بود. اگر اصل وجدان‌محوری بر شیفتگی انسان‌ها به صدق و حقیقت اعمال شود، کسب صدق از دیگران نیز ممکن خواهد شد. در باور او، انسان‌ها فضایل فکری را همانند فضایل اخلاقی با تقلید می‌آموزند. تقلید از کسی که الگوی بارز حکمت است، ممکن است انسان را به معرفتی بالاتر از معرفت آسان‌یاب برساند (زگزبسکی، ۱۳۹۲: ۲۳۴).

زگزبسکی تقلید از الگوها را در حوزه اخلاق، دین و معرفت‌شناسی مطرح می‌کند. آن عنصری که مورد تأکید او است و در واقع، سبب اعتماد ما به الگوها می‌شود، ویژگی تحسین‌پذیری آنها است.

در تعریف اعتماد گفته شد که یکی از سه عنصر اصلی اعتماد از نگاه زگزبسکی بحث عواطف است. زگزبسکی در آثارش توجه ویژه‌ای به عواطف دارد و همواره منتقد جدی گرفته‌نشدن عقلانیت و توجیه‌پذیری عواطف است (Zagzebski, 2011: 269). او به نمونه‌هایی در بحث اعتماد اشاره کرده است که در عنصر باور، هیچ خدشه‌ای متوجه اعتماد این افراد نیست؛ ولی چون در عنصر عاطفی اعتماد دچار نقص هستند، در نگاه او افرادی غیرمنطقی به شمار می‌آیند (Zagzebski, 2012: 44). حتی از نظر او، معضل دور معرفتی نه تنها ادراکات حسی و کیفیات باورها، بلکه عواطف را نیز در بر می‌گیرد (Zagzebski, 2017: 44).

در واقع، زگزبسکی عواطف را هم‌ارز با قوای معرفتی دانسته و معتقد است که یک شخص وجدان-

گرا باید با ویژگی‌های عاطفی‌اش همان‌طور برخورد کند که با سایر قوای معرفتی‌اش برخورد می‌کند؛ از آن جهت که نه برای اعتمادپذیری قوای معرفتی و نه اعتمادپذیری عواطف، هیچ توجیه غیردوری وجود ندارد؛ اما دستاوردهای هر دو می‌تواند با «خودتأملی وجدان‌محورانه» از خطا مصون بمانند. زگزبسکی تلاش خودآگاهانه برای متناسب‌ساختن باورها با صدق را «وجدان‌محوری معرفتی» می‌نامد و به‌همان‌نحو به قالبی از «وجدان‌محوری» اشاره دارد که در آن، ما تلاش خودآگاهانه برای متناسب‌ساختن عواطفمان با ابژه‌هایشان را داریم. او معتقد است که «وجدان‌محوری عاطفی» مانند «وجدان‌محوری معرفتی» اعتمادپذیر نخواهد بود؛ مگر اینکه ویژگی‌های عاطفی از قبل اعتمادپذیر باشند (Zagzebski, 2012: 86). براین اساس، ما نه تنها به دنبال این هستیم که ادراکات مناسب و باورهای درستی داشته باشیم، بلکه خواهان عواطف شایسته نیز هستیم. یعنی می‌خواهیم آنچه را شایسته تحسین است، ستایش کنیم (Zagzebski, 2012: 86) و برای اینکه کسی را تحسین کنیم، لازم است تا او را شخصی قابل تحسین در شکل یک مدل یا الگو ببینیم و میل تقلید از او را حس کنیم (Zagzebski, 2012: 89).

زگزبسکی اعتماد به الگوها را در نظریه انگیزش الهی و اخلاق فضیلت‌الگومدارانه مطرح کرده است. در نظریه انگیزش الهی، خدا (مسیح) در مقام یک سرمشق و نمونه و نه یک قانون‌گذار، در اخلاق نقش بنیادین دارد. در این نظریه، همه خصایص اخلاقی بر بنیان انگیزه‌های خدا قرار دارند. به‌گفته او، ما با تشبیه‌جستن به خداوند می‌توانیم در خود خصایص و انگیزه‌های اخلاقی را ایجاد کنیم؛ اما چون ما خدا را مستقیماً به تجربه در نمی‌یابیم، فضیلت‌ها را توسط

تا اینجا استدلال شد که زگزبسکی براین اساس که باور طبیعی به اینکه میل به صدق به نتیجه می‌رسد، خوداعتمادی معرفتی را به لحاظ عقلانی ضروری می‌بیند. خوداعتمادی معرفتی منسجم و همچنین، اعتماد به عاطفه تحسین، ما را به اعتماد به بسیاری از دیگر مردم ملزم می‌سازد تا به الگوهای معرفتی اعتماد کنیم (Zagzebski, 2006: 99). بنا بر دیدگاه وی، عاطفه تحسین گاهی اوقات سبب می‌شود که به دیگران حتی بیش از اعتماد به باورهای خود اعتماد کنم. این امر وقتی رخ می‌دهد که متوجه می‌شوم آن شخص دیگر، خصلت‌هایی دارد که من آنها را بیشتر از آنچه در خودم می‌یابم، تحسین می‌کنم یا آن شخص باورش را در موردی خاص، به نحوی تحسین‌برانگیزتر از آنچه من اعتقاد را شکل داده‌ام، شکل داده است یا اینکه ممکن است که آن شخص شبیه خود کنونی‌ام باشد، جز اینکه تجربه بیشتری دارد. در چنین مواردی می‌توانم به راحتی به شخصی دیگر بیشتر از خودم اعتماد کنم؛ به دلیل اینکه آن شخص دیگر را بیشتر از خودم تحسین می‌کنم. این اعتماد از آن‌رو است که به خودم اعتماد دارم (زگزبسکی، ۱۳۹۶: ۳۸۶: 71; Zagzebski, 2006).

۴-۳. در برهان اجماع عام

زگزبسکی مدعی است که برپایه نظریه اعتماد، با تقریری نو این برهان را بازسازی کرده است. در میان براین اجماع عام، مهم‌ترین نمونه تاریخی، برهان *consensus gentium argument* است که در فلسفه سنتی در آثار سنکا و سیسرو یافت می‌شود. در استدلال وی درباب برهان اجماع عام، به طرح خودتأملی اشاره شده که افراد دیگر نیز می‌توانند در آن سهیم و یاری‌رسان باشند؛ به این صورت که همه اشخاص، جمعی را پدید می‌آورند که برای ایجاد

نمونه‌های مثالی، ولی ناکامل شخصیت‌های فضیلت‌مند در تجربه‌مان شناسایی می‌کنیم و آنها را از طریق تشبه‌جستن کسب می‌کنیم. خدا الگوی نهایی است؛ ولی بسیاری مثال‌ها یا الگوهای انسانی وجود دارد که اگرچه به آنها تشبه می‌جوئیم، ولی اساس متافیزیکی ارزش، خدا است (زگزبسکی، ۱۳۹۶: ۲۶۱-۲۵۶). البته الگوهای متناهی لازم نیست در همه ویژگی‌های اکتسابی‌شان در عالی‌ترین درجه از تحسین‌پذیری باشند؛ چون بسیار نامحتمل است که چنین اشخاصی موجود باشند. در نتیجه اینها در همه امور الگو فرض نمی‌شوند (Zagzebski, 2017: 65)؛ بلکه در همان ویژگی‌هایی که از آن برخوردار و قابل تحسین هستند، الگو به شمار می‌آیند.

باین حال، الگوی اخلاقی موردنظر زگزبسکی در «نظریه فضیلت الگومدارانه» یک شخص خوب برجسته است. او کسی است که تحسین‌برانگیزترین است. یک فرد تحسین‌پذیر، با عاطفه تحسین و اعتماد به او شناسایی می‌شود. البته این عاطفه تحسین انسان‌ها به طور عام اعتمادپذیر است؛ نه اینکه همواره و به طور دائمی اعتمادپذیر باشد (Zagzebski, 2017: 21). زگزبسکی متناظر با الگوهای اخلاقی ضرورتی نمی‌بیند که یک الگوی معرفتی که شایسته تحسین و تقلید است، از لحاظ معرفتی کاملاً بی‌نقص باشد. مادامی که فردی بهتر از من است، تقلید از او موجب بهبود وضعیت معرفتی من خواهد شد و هر قدر بیشتر اعتماد کنم که او تحسین‌برانگیز است، بیشتر به دستاوردهای ویژه قوای معرفتی او اعتماد خواهم کرد؛ بنابراین، اعتماد من به عاطفه تحسین معرفتی‌ام به اعتماد معرفتی به دیگران منجر می‌شود و بدین‌گونه دلیلی برای من فراهم می‌شود که به دستاوردهای معرفتی شخص تحسین‌پذیر اعتماد کنم (Zagzebski, 2012: 90).

۲- این نگرش کلی خوداعتمادی معرفتی، ما را ملزم می‌کند تا به قوای سایر انسان‌ها نیز، اعتماد عام معرفتی داشته باشیم؛

۳- بنابراین، اینکه شخص دیگری دارای باوری است، در نگاه نخست، دلیلی برای من است که خود من هم به باور آن فرد، باور داشته باشم؛

۴- اینکه بسیاری از مردم باور خاص و معینی دارند، «دلیل در نگاه نخست» من را برای باورکردن آن باور خاص تقویت می‌کند و دلیل من وقتی اتقان بیشتری می‌یابد که آن باورها به‌طور مستقلی حاصل شده باشند.

۵- اینکه فرد دیگری به خدا باور دارد، به هر یک از ما یک دلیل العاقدیر برای باور به آن ارائه می‌دهد. این حقیقت که میلیون‌ها نفر از مردم به آن باور دارند، آن دلیل را تقویت می‌کند؛ گرچه اکثر آنان باورشان را از دیگران کسب کرده باشند؛ زیرا من برای اعتماد به دیگرانی که باورشان را از کسانی کسب کرده‌اند که به آنان اعتماد دارند، دارای دلیل هستم. علاوه بر این، بسیاری از آن میلیون‌ها نفر باورشان را به‌طور مستقل کسب کرده‌اند که این امر سبب می‌شود که آن دلیل بیشتر تقویت شود (Zagzebski, 2012: 186; Zagzebski, 2011: 34).

از نظر او، اگر هزاران نفر در یک باور مشترک باشند، دلیل قوی‌تری برای یک باور است تا اینکه فقط یک نفر یا تعداد کمی از افراد به آن باور داشته باشند؛ حتی اگر آن باور از راه مستقلی به دست نیامده باشد؛ اما او می‌خواهد از نوعی اجماع عام دفاع کند که باورهای آن به‌طور مستقل به دست آمده‌اند تا دلیلی برای باور ما فراهم آورد (Zagzebski, 2012: 71). به اعتقاد زگزیسکی، این امر که فرد دیگری باور

حالاتی که تأمل وجدان‌گرایانه را برآورده سازد، تلاش می‌کنند. مسئله مورد اشتراک ما با همه آن اشخاص، بسیار اهمیت دارد و لازم است جدی گرفته شود؛ اما با توجه به اینکه همه آن اشخاص تجارب متفاوتی دارند و با طرح خودتأملی مختص خودشان وارد شده‌اند، ابهام شدید در مفهوم مشترک خدا باورانه، تعجب‌برانگیز نیست (Zagzebski, 2012: 188).

برهانی که زگزیسکی ارائه کرده، همانند برهان سنتی اجماع عام نیست که از سیسرو نقل شده؛ زیرا آن برهان بر مبنای بهترین تبیین^۱ بوده است؛ در حالی که برهان زگزیسکی، اعتماد به باورهای دیگران را با خوداعتمادی پیوند می‌دهد. خوداعتمادی، ما را به اعتبارقائل شدن به باورهای سایرین متعهد می‌سازد و ضرورتاً اعتبار باور، با اضافه شدن تعداد باورها افزایش می‌یابد (Zagzebski, 2011: 35). در واقع، نقطه عطف برهان او این است که عقلانیت اعتماد به دیگران، مشتق از عقلانیت خوداعتمادی است. خوداعتمادی ما را به معتبردانستن باور دیگران در نگاه نخست ملزم می‌سازد و این اعتبار زمانی که باوری رایج و پر دامنه باشد، تقویت می‌شود (Zagzebski, 2012: 71-73). در استدلال او خوداعتمادی منسجم سبب اعتماد به دیگران می‌شود.

می‌توان قالبی جدید از برهان اجماع عام را به این صورت شکل داد:

۱- هر شخص باید روی هم رفته، نگرشی کلی مبنی بر اعتماد به قوای معرفتی خود داشته باشد. این اعتماد هم طبیعی است و هم از طریق تأمل فلسفی نشان داده شده که اجتناب‌ناپذیر است؛

¹argument to the best explanation

در پژوهش حاضر مشخص شد که معرفت‌شناسان، اعتماد معرفتی را مؤلفه‌ای لازم و یا حتی شرط لازم برای کسب معرفت یا توجیه باور می‌دانند و در این رابطه از اعتماد به خود و دیگری می‌گویند. هرچند تفسیر آنها درباره ماهیت اعتماد، از این حیث که صرفاً از سنخ باوراست یا اینکه عنصری عاطفی نیز در آن دخالت دارد یا خیر، متفاوت بود. زگزبسکی که با نگاهی بازتر و دقیق‌تر درباره اعتماد و نقش آن در معرفت‌شناسی سخن می‌گوید، هر سه مؤلفه باور و عاطفه و رفتار را در این ویژگی لازم می‌بیند؛ همان‌طور که فضایل معرفتی در نظر وی ویژگی‌های منشی بودند که این سه عنصر را دارا بودند. اعتماد به خود که معمولاً به اعتماد به قوای معرفتی تفسیر می‌شود، در نگاه فضیلت‌گرایانه وی به معنای اعتماد به شخصیت معرفتی خود فاعل است، پیش از آنکه به قوای خود اعتماد کند.

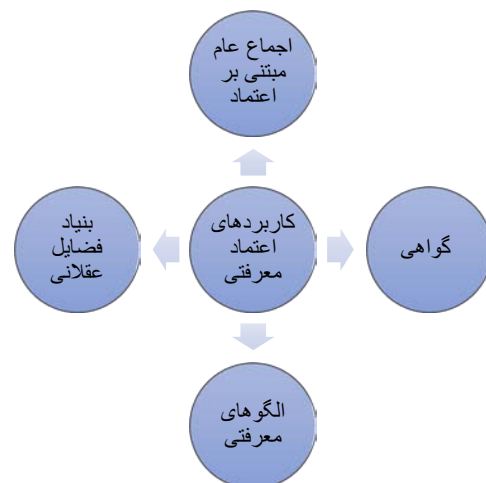
اعتماد که پیش‌شرط معرفت سطح پایین و شرط ضروری معرفت برتر است، هرچند خودش یک فضیلت معرفتی نیست، بدون آن، فضایل معرفتی مؤثر واقع نمی‌شوند؛ به‌ویژه اگر اعتماد به خود به معنای اعتماد به شخصیت خود شرط ایجاد هر معرفتی باشد.

از نگاه او، انسان در وضعیت وظیفه‌شناسانه معرفتی، به این باور دست می‌یابد که سایر انسان‌ها که طبیعی و بالغ هستند، همان میل طبیعی به صدق و همان ظرفیت‌ها و قوای عمومی معرفتی را دارند که خود او دارد؛ بنابراین، انسان می‌تواند و باید همچون خود به آنها اعتماد کند (Zagzebski, 2014: 278).

دیدگاه زگزبسکی که در این مقاله بیشتر بر آن تمرکز شده بود، هرچند در رابطه با ماهیت، عقلانیت و کاربردهای اعتماد دقیق‌تر و با واقعیت سازگارتر است، هنوز با مشکلات یا حداقل پرسش‌هایی مواجه

دینی معینی دارد (مثلاً باور به وجود خدا)، در نگاه نخست برای من دلیل است برای اینکه آن را باور داشته باشم. اگرچه میلیون‌ها نفر از مردم خدا باورند، به این دلیل که همگی آنها از طریق گواهی تعداد محدودی از منابع، باورشان را به دست آورده‌اند، اما میلیون‌ها نفر از مردم هم مستقلاً باور به خدا را به دست آورده‌اند. به نظر زگزبسکی، ما باید نتیجه بگیریم که احتمال معرفتی برهان اجماع عام به سبب آن باورهای مستقل است. اینکه فرد دیگری به خدا باور دارد، به هریک از ما یک دلیل الغا پذیر برای باور به آن ارائه می‌دهد و اینکه میلیون‌ها نفر از مردم به آن باور دارند، آن دلیل را تقویت می‌کند و اینکه بسیاری از آن میلیون‌ها نفر باورشان را به‌طور مستقل کسب کرده‌اند، بیش از این، آن دلیل را تقویت می‌کند (Zagzebski, 2011: 34).

در مجموع، کاربردهای اعتماد معرفتی به دیگری را در شکل زیر می‌توان مشاهده کرد:



۵. ارزیابی و نتیجه‌گیری

است که باید مورد مذاقه قرار گیرد. در اینجا به چند مورد اشاره می‌شود.

۱. مشاهده شد زگزبسکی بین خوداعتمادی و دیگراعتمادی رابطه ضروری برقرار کرد؛ به این صورت که چون من به خودم اعتماد دارم و دیگری هم به خودش و من شبیه او هستم، پس من به او اعتماد دارم.

این برهان را می‌توان به این صورت نوشت:

(الف) من به قوای خودم اعتماد دارم.

(ب) دیگری هم به خودش اعتماد دارد.

(ج) چون من شبیه دیگری هستم، پس به او اعتماد می‌کنم.

یعنی اگر قوای من درست کار می‌کنند و او هم قبول دارد که قوایش درست کار می‌کند (مهم من و او هستیم و تأییدی که هرکدام بر قوای معرفتی خودمان داریم یا اگر شخصیت را بگوییم، تأییدی که بر شخصیت معرفتی خود داریم) پس من حرف او را می‌پذیرم؛ در واقع، یک پل از خودم به او براساس این شباهت می‌زنم؛ اما یک سؤال در اینجا پیش می‌آید و آن اینکه از کجا می‌فهمم او شبیه من است. مسئله فقط داشتن قوا نیست؛ داشتن قوایی است که به درستی عمل می‌کنند و قابل اعتمادند. پس زمینه این اعتماد یک اعتماد دیگر به درستکاری و صداقت آن فرد است و به درستی فهمی که او از خودش دارد. مشکل این است که از نظر زگزبسکی، نیازی نیست طرف مقابل اعتمادپذیر باشد یا من به درستی او باور داشته باشم. یعنی باور من به اعتمادپذیری او و وجود قرائنی که بتواند درستی حرف او را توجیه کند، نیاز نیست و این خودش در معرفت‌شناسی مشکل بزرگی است که من چگونه می‌توانم دیگران را بپذیرم، اگر راهی برای اثبات درستکاری آنها نداشته باشم. اگر بخواهیم گرایش به طرف مقابل را جایگزین باور

بکنیم، این تمایل فقط به افرادی خاص که به آنها گرایش داریم، محدود می‌شود؛ مثل علاقه‌ای که به مادرم دارم، مرا از جست‌وجوی درستی سخن او و صادق بودن او بی‌نیاز می‌کند.

۲. مشکل دیگر این است که از نظر زگزبسکی، معیار عقلانیت و موجه بودن اعتماد به خودم یک امر پیشاتأملی و طبیعی است؛ یعنی اینکه طبیعی است هر فردی به خودش اعتماد دارد و این نیازی به تأمل و اثبات ندارد. درست است علاقه من به خودم که الزاماً ناشی از خودگرایی نیز نیست و می‌توان گفت ناشی از خودآگاهی است، چنین نتیجه‌ای دارد، اما به هر حال در شرایط خاصی من به خودم اعتماد می‌کنم و باید یک علم دیگری به درستی قوای خودم داشته باشم. از کجا بفهمم قوه بینایی من درست کار می‌کند؟ از کجا متوجه بشوم که قوه بینایی من باید همین باشد که الان دارم و اینکه بقیه همین را می‌بینند که من می‌بینم تا بتوانم از خوداعتمادی به دیگراعتمادی برسیم؟ در معرفت‌شناسی درباره این مباحث بحث شده است؛ اما اینها مقدماتی است که باید به خوداعتمادی اضافه کرد.

گذشته از قوا بحث زمانی دقیق‌تر می‌شود که من به شخصیت معرفتی خودم اعتماد کنم و احساس کنم دارای فضایی هستم که می‌تواند برای من معرفت صحیح تولید کند و من به این شخصیت خودم به عنوان یک شخصیت سالم اعتماد داشته باشم. در همه این موارد، از جمله درباره شخصیت دیگران اگر هیچ قرینه‌ای نیاز نباشد، امکان خودفریبی و دیگرفریبی وجود دارد و به نظر می‌رسد زگزبسکی به همه اینها توجه داشته است؛ اما ظاهراً با توجه به ناتوانی بشر و اینکه هیچ راهی برای کسب معرفت جز اعتماد به خود و دیگران ندارد، از دیدگاهش دفاع کرده است. یعنی شرایط فعلی اقتضا می‌کند که برای

براهینی که پل ادواردز آنها را به دو گونه «زیستی» و «بهترین تبیین» تقسیم کرده است، متفاوت است؛ زیرا از اشتراکی بودن^۱ یک باور برآمده است؛ نه از همه‌شمولی باور^۲ (Zagzebski, 2012: 73). اگر این برهان صحیح باشد، ممکن است به‌اذعان خود او، یک استدلال موازی با خداناباوری به‌همین صورت نیز ارائه شود؛ چون تعداد بسیاری از مردم نیز هستند که به خدا اعتقاد ندارند؛ بنابراین، یک دلیل در نگاه نخست به‌سود خداناباوری حاصل می‌شود. زگزبسکی به این توجه دارد؛ اما پاسخ می‌دهد که اگر تعداد مردمی که خدا باورند، بسیار بیشتر از خداناباوران باشند، دلیل در نگاه نخست برای باور به خدا، محکم‌تر از دلیل ملحدین است (Zagzebski, 2011: 34).

به نظر می‌رسد این اظهار نظر او به‌رحال از اعتبار برهان اجماع عام او فرو می‌کاهد و اعتبار آن را به شمارش آرای خداناباوران و خداناباوران مشروط می‌کند.

علاوه‌براین، زگزبسکی در اعتباربخشی به برهان اجماع مبتنی بر خوداعتمادی، دچار نوعی دوگانگی است. ازسویی، ادله مستقل خداناباوران را احتمال معرفت‌آوری برهانش دانسته که با ادله و شمار کسانی قابل‌قیاس نیست که از طریق گواهی خداناباوران و ازسوی دیگر، احتمال فراوانی شمار ملحدین را برهانی موازی برای خداناباوران ذکر کرده است. اشاره او به وجود برهان موازی اجماع عام ملحدین و مشروط‌ساختن اعتبار برهان بر اینکه هر طرف که شمار فراوان‌تری دارد، برهان به‌سود آن طرف مصادره خواهد شد، با سخن پیشین او مبنی بر اعتبار برهان به‌دلیل ادله مستقل خداناباوران، قدری ناسازگار

کسب معرفت اجباراً چنین اعتمادی داشته باشیم وگرنه در جهل باقی خواهیم ماند. هرچند این واقعیتی است که ناشی از شرایط فعلی ما و دنیای اطرفمان است، چیزی نیست که الزاماً صحیح باشد. یعنی به‌فرض اگر در آینده به‌واسطه تغییر شرایط ذهنی ما یا دیگران یا حتی تغییراتی که در عالم خارج رخ می‌دهد، راه‌های دیگری برای کسب معرفت وجود داشته باشد، در این صورت، اعتماد یا بی‌منا و بی‌معنا می‌شود یا بی‌معیار؛ در نتیجه، فعلاً تا شرایط به این صورت است، از سر ناچاری این اعتماد را می‌پذیریم. اگر این درست باشد، پس سخن فولی درست‌تر است که می‌گوید از سر اجبار به قوای خودمان اعتماد می‌کنیم.

۳. در تفسیر زگزبسکی اعتماد به خود به‌عنوان یک اعتماد طبیعی، طبیعتاً از سنخ فضیلت‌موردنظر وی نیست؛ یعنی ملکه‌ای اکتسابی که به تدریج برای فرد حاصل می‌شود. این در صورتی درست است که خود را به‌معنای قوای خود تفسیر کنیم و اعتماد به خود، به‌معنای اعتماد به قوای خودمان باشد؛ اما اگر خود را به‌معنای شخصیت بدانیم، چنان‌که زگزبسکی ترجیح می‌دهد این خود، دیگر خود پیش‌تأملی ما نخواهد بود، بلکه خود تأملی است که حاصل همان فضایی است که پس از تأمل برای ما حاصل شده است. مشابه این، اعتماد به دیگری هم اگر از سنخ فضیلت باشد. حال سؤالی که پیش می‌آید، این است: اگر اعتماد مبنای کارآمدی فضایل معرفتی باشد کدام اعتماد مراد است؟ خوداعتمادی یا اعتماد به دیگری؟ اگر فضایل فکری من در صورتی کارآمد است که اول بپذیریم که دارای این شخصیت هستم و به شخصیت معرفتی خودم اعتماد دارم، دور پیش نمی‌آید؟

۴. مشکل دیگر این است که زگزبسکی تأکید دارد که برهان اجماع عام او با براهین پیشین اجماع عام،

¹commonality

²universality

خزاعی، زهرا (۱۳۹۷). فضیلت معرفتی: قوه اعتمادپذیر و ویژگی منشی: رویکردی تطبیقی. فلسفه و کلام اسلامی، ۱، ۵۱، ۶۱-۲۵.

- Alston, W. P. (2006). *Beyond Justification, Demensions o f Epistemic Evaluation*. Ithaca, NY: Cornell University Press
- Baier, A. C. (1995). *Moral Prejudices: Essays on Ethics*. MA: Harvard University Press.
- Baker, J. (1987). Trust and Rationality. *Pacific Philosophical Quarterly*, 68, 1-13.
- Becker, L. C. (1996). Trust as Noncognitive Security about Motives. *Ethics*, 107, 1, 43-61.
- Baehr, J. (2011). *The Inquiring mind On Intellectual Virtues and Virtue Epistemology*. Oxford: Oxford University Press.
- Foley, R. (2001). *Intellectual Trust in Oneself and Others*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Greco, J. (2020). The Role of Trust in Testimonial Knowledge. K. Dormandy (ed.). *Trust in Epistemology*. NY and London: Routledge.
- Hawley, Ch. (2014). Trust, Distrust and Commitment. *Noûs*, 48, 1, 1-20.
- Holton, R. (1994). Deciding to Trust, Coming to Believe. *Australasian Journal of Philosophy*, 72, 63-76.
- Jensen, A., Joly Chock, A., Mallard, K. and Matheson, J. (2017). A Review of Linda Zagzebski's Epistemic Authority. *Social Epistemology Review and Reply Collective*, 6, 9, 29-34.
- Jones, K. (1996). Trust as an Affective Attitude. *Ethics*, 107, 1, 4-25.
- Lehrer, K. (1997). *Self-Trust: A Study of Reason, Knowledge, and Autonomy*. Oxford: Oxford University Press.
- McCraw, Benjamin W. (2015). The Nature of Epistemic Trust. *Social Epistemology*, 29, 4, 413-430.
- McMyler, B. (2011). *Testimony, Trust, and Authority*. NY: Oxford University Press.
- McLeod, C. (2015). Trust, *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*. Edward N. Zalta (ed.), URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/fall2015/entries/trust/>>.

می‌نماید. مگر اینکه بگوییم برهان او چند مرحله و درجه دارد و برهان موازی اجماع عام ازسوی ملحدین، فقط مختص همان مرحله‌ای است که او با عنوان درجه با اعتبار کمتر نسبت به ادله مستقل یاد کرده است.

درنهایت، باوجود ضروری بودن اعتماد به خود و دیگری برای کسب معرفت، هنوز پرسش‌های زیادی درباره نحوه کارکرد اعتماد در معرفت‌شناسی وجود دارد که باید به آن پاسخ گفت. علاوه بر اینکه باید دید دقیقاً چه ویژگی‌هایی باید طرفین اعتماد داشته باشند تا بتوان به سخن دیگری، باور دیگری و حتی داوری‌های دیگری در ایجاد یک باور اعتماد کرد و اینکه آیا اعتماد واقعاً می‌تواند باور صادق موجه تولید کند؟ تا چه زمانی؟ برای فهم ویژگی‌های اخلاقی و معرفتی در طرف مقابل که علت اعتماد به او است، چه باید کرد؟ در خودمان به چه صورت؟ تا چه حد برای معرفت‌شناسان، داشتن ویژگی‌های معرفتی برای اعتمادکردن لازم است؟ و شرایط بیرونی تا چه حد و چگونه می‌توانند تأثیرگذار باشند؟ این پرسش‌ها پژوهش دیگری را می‌طلبد تا بتوان به تفصیل درباره آنها بحث کرد.

منابع

- زگزبسکی، لیندا (۱۳۹۶). فلسفه دین زگزبسکی درآمده تاریخی. ترجمه شهاب عباسی. تهران: بنگاه نشر و ترجمه پارسه.
- زگزبسکی، لیندا (۱۳۹۲). معرفت‌شناسی. ترجمه کاوه بهبهانی. تهران: نی.
- خزاعی، زهرا (۱۳۹۶). معرفت‌شناسی فضیلت. تهران: سمت.

Zagzebski, L. (2006). "Self-Trust and the Diversity of Religions". *Philosophic Exchange*, 36, 1, 63-76.

Zagzebski, L. (2017). *Exemplarist Moral Theory*. Oxford: Oxford University Press.

Origgi, G. (2004). Is Trust an Epistemological Notion?. *Episteme*, 1, 1, 61-72.

Zagzebski, L. (2012). *Epistemic Authority, A Theory of Trust, Authority, and Autonomy in Belief*. NY: Oxford University Press.

Zagzebski, L. (2011). Epistemic Self-Trust and the Consensus Gentium Argument. K. J. Clark & R. J. Van Arragon (eds.). *Evidence and religious belief*. NY: Oxford University Press.

Zagzebski, L. (2014). Trust. K. Timpe and C. A. Boyd (Eds.). *Virtues and Their Vices*, NY: Oxford University Press.

ا) زگزیسکی (2012) معتقد است گرچه این دو واژه هم‌پوشانی دارند، رابطه این دو واژه به صورت عام و خاص مطلق است و trust این قابلیت را دارد که reliance را پوشش دهد؛ در صورتی که reliance نمی‌تواند trust را پوشش دهد.

ب) از جمله ویژگی‌هایی که برای trust برشمرده شده است، وجود هنجارهایی است که طرفین باید به آن ملتزم باشند. این هنجارها بین دو انسان مطرح است، نه انسان و شیء (ر. ک. Dormandey, 2020: 4).

ج) با وجود اتفاق نظر این دو گروه فضیلت‌گرا در اینکه فضیلت معرفتی را مبنای شناخت می‌دانند، یکی فضیلت را کلاً به معنای قوای قابل اعتماد می‌داند (اعتمادگرا) و دیگری آن را نوعی ویژگی منشی تلقی می‌کند (مسئولیت‌گرا) (در این باره مقاله زیر را ببینید: خزاعی (۱۳۹۷). فضیلت معرفتی، قوه اعتماد‌پذیر و ویژگی منشی: رویکردی تطبیقی).

د) در عین حال، برخی مانند هولتون (1994) معتقدند که باور امری اختیاری نیست؛ ولی اعتماد اختیاری است و شخص می‌تواند انتخاب کند که به کسی اعتماد کند یا نه؛ ولو اینکه نسبت به اعتمادی که انتخاب می‌کند، به باور کامل نرسیده باشد.

ه) امکان آسیب‌پذیری فرد اعتمادکننده از معتمد از جمله شروط مورد اتفاق فلاسفه است که در شکل‌گیری اعتماد معرفتی به آن پرداخته شده است. مثلاً بایر (Baier, 1995: 15) و جونز (Jones, 1996: 12) در تعریف اعتماد این شرط را لحاظ کرده‌اند و زگزیسکی نیز این شرط مورد اتفاق را پذیرفته است و اعتماد را حالتی از قبول گونه‌ای آسیب‌پذیری دانسته و امکان آسیب‌رسانی متعلق اعتماد و آگاهی و پذیرش شخص اعتمادکننده را از شروط شکل‌گیری اعتماد، حتی به اشیا بی‌جان، فرض کرده است؛ با این شرط که آنها امکان آسیب‌رسانی به من را داشته باشند و اعتماد تنها زمانی مقتضی است که آن امکان آسیب‌رسانی، چیزی باشد که من از آن آگاهم و آن را می‌پذیرم (Zagzebski, 2014: 270).

ز) برای مطالعه بیشتر نقش اعتماد در شناخت مبتنی بر گواهی و همچنین، تفاوت این دو رویکرد، مقاله زیر را ببینید: Greco (2020). The Role of Trust in Testimonial Knowledge, 91-113.

